

■احمد رضا صدری
راوی خاطرات و تحلیل‌هایی که در پی می‌آید، اگر چه بیشتر به تسلیم‌نامه تاریخی ۲۷ مرداد۱۳۳۲آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق شهرت دارد، اما شاهد بسیاری از فراز و فرودهای این رویداد معاصر است. او در گفت‌وشنودی که می‌خوانید، باره‌ای روایت‌ها و داوری‌های خود درباره عملکرد و کارنامه مصدق را باز گفته است. امید آنکه مقبول افتد.
■ ■ ■

بسیاری بر آنچه میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق در دوره دوم نخست وزیری او گذشت، نام «اختلاف» گذارده‌اند. بهتر است در این گفت‌وشنود، سخن را از این نقطه آغاز کنیم که دیدگاه شما در این باره چیست؟

به نام خدا. من در این باره از تعبیر اختلاف استفاده نمی‌کنم، چون قضیه تا حدودی شخصی می‌شود. انکار که مثلاً کسی از وجنات دیگری خوشش نیامده باشد یا به نظر من مشکل از وقتی شروع شد که در ۳۰ تیر، آیت‌الله کاشانی با هر چه داشت، به میدان آمد و قوام‌السلطنه را از میدان بیرون انداخت و مهار کار را به دست دکتر مصدق داد، اما او قدر این موفقیت را ندانست. ۳۰ تیر در تاریخ معاصر ما واقعه بی‌نظیری است که متأسفانه در خانه‌اش نشسته بود و نمی‌خواست بر گردد. مردم واقعاً به خواست آیت‌الله کاشانی در مقابل سرنیزه سینه سپر کردند. قوام‌السلطنه رسماً دستور دستگیری آیت‌الله کاشانی را داده بود. آیت‌الله کاشانی صراحتاً به شاه نوشتند که اگر ۲۴ ساعت دیگر دکتر مصدق برنگردد، من لبه تیز انقلاب را متوجه دربار خواهم کرد! آن روزها نه مصدق، نه قوام‌السلطنه، نه رزم‌ار و نه هیچ کس دیگری، جرئت نداشت با این صراحت با شاه حرف بزند. شجاعت آیت‌الله کاشانی و همراهی و جانبازی مردم، قیام ۳۰ تیر را به پیروزی رساند. اگر این قیام به پیروزی منجر نمی‌شد، قطعاً همه تقصیرات متوجه آیت‌الله کاشانی می‌شد و دیگران کمترین آسیبی نمی‌دیدند. ایشان همه اطمینانش را روی دکتر مصدق گذاشت و به نظر من این بزرگ‌ترین اشتباهی بود که صورت گرفت.

چرا؟ آیا تصور می‌کنید دکتر مصدق قادر نبود نهضت را به سرانجام برساند؟

خیر، چون او قبلاً از حل مسئله نفت عاجز مانده بود و قول‌هایی که به مردم داده بود، نتوانسته بود اجرا کند. او نمی‌خواست برگردد. می‌خواست برود، منتها در عین حال وجاهت ملی خود را هم از دست ندهد و مثلاً بگوید اگر نتوانستم کار کنم یا بیایم، تقصیر بقیه بود! اگر ۳۰ تیر نتیجه نمی‌داد، می‌گفت چون وزارت جنگ را به من ندادند، اینطور شد!

به نظر شما در خواست وزارت جنگ از شاه چه وجهی داشت؟

بهبهانه بود. ما در آن دوره داشتیم با انگلیس می‌جنگیدیم. شاه زمان نهضت ملی هم که شاه بعدالنبود که از تش و ساواک قدر تمند در اختیارش باشد. او با کمی بحث به خواسته مبارزین و آیت‌الله کاشانی تن می‌داد و در دست ما مثل موم بود. در ۳۰ تیر هم گفته بود مصدق اگر خودش می‌خواهد برود، شما هم هر کسی را که مایلید بیاورید، اما مصدق اصرار کرد که وزارت جنگ را بگیرد. معلوم نبود وزارت جنگی که شاه سسه امیر خود را در آنجا بگذارد، به چه درد مصدق می‌خورد؟ نظر من اصرار نبوده بود، چون کاملاً معلوم بود که شاه چنین اختیاری را به کسی نمی‌دهد. بعد هم رفت مجلس و بسا اینکه هنوز کابینه‌اش را اعلام هم نکرده بود، گفت اختیارات تمام می‌خواهد. در چنین شرایطی آیت‌الله کاشانی با دو خط اعلامیه، همه مردم را می‌یزد در خیابان‌ها و آن پیروزی بزرگ رقم می‌خورد و دکتر مصدق در روز ششم مرداد، به جای دست‌شما در نکند، برای آیت‌الله کاشانی خط و نشان می‌کشد و نامه می‌نویسد اگر می‌خواهید من کار کنم، شما دخالت نکنید!

چرا این نامه را نوشت؟

چون آیت‌الله کاشانی گفته بودند: «آقا! شما را مردم آورده‌اند، نه شما! امامی، این مردم در خیابان‌ها با خون خودشان نوشته‌اند یا مرگ یا مصدق! دنیال این مردم برود، سرلشکر و توف که مأمور شماسست در کاروانسراسنگی مردم کفش پوش گرم‌ناشاه را که به حمایت از شما به تهران آمدند، زجر داده و حتی آب را به رویشان بسته است. شما او را معاون وزارتخانه‌ای کرداید که ما به خاطرش خون دادیم تا توانستیم آنجا را از عمال شاه پس بگیریم.» من واقعاً نمی‌دانم مصدق چه فکری کرده بود که به رهبر حقیقی پیروزی ۳۰ تیر بگوید شما دخالت نکن! چطور هر آدم بی‌سروپایی حق داشت در سرنوشت مملکت دخالت کند، اما این مرد بزرگ که همه حیثیتش را وقف نهضت کرده بود، حق نداشت؟ شکاف آنها از اینجا پیدا شد. البته آیت‌الله کاشانی یک عارف از خود گذشته بود و آن روزها برای اینکه بین مردم اختلاف نیفتد، این نامه را منتشر نکرد و کلامی در این باره حرف نزد. این نامه بعد از ۲۸ مرداد منتشر شد. مهندس حسینی نامه‌ای به آیت‌الله کاشانی نوشت و ایشان ناچار شد در پاسخ او، نامه مصدق را منتشر کند تا معلوم شود که قضیه از چه قرار بوده است. از موضع‌گیری‌های دکتر مصدق کاملاً مشخص بود که او نمی‌خواست با آیت‌الله کاشانی همکاری کند.

در قضیه اختیارات شش‌ماهه که آیت‌الله کاشانی با آن مخالفت کرد، مجلس براساس چه منطقی، حقوق حقه خود را به دکتر مصدق واگذار کرد؟

آیت‌الله کاشانی پس از آنکه نتوانست مصدق را از صرافت گرفتن اختیارات شش‌ماهه از مجلس منصرف کند، تصمیم گرفت دو، سه ماهی از تهران دور شود. مصدق هم از این فرصت استفاده کرد و لایحه اختیارات شش‌ماهه را به مجلس برد. او واقعاً در شرایط عادی، در برابر آیت‌الله کاشانی قدرت ابراز وجود نداشت. مجلس

که کاملاً مرعوب شده بود، رأی موافق داد و آیت‌الله کاشانی هم هر چه اعتراض کرد، فایده نداشت و عملاً نوشاروی بعد از مرگ سهراب بود. آیت‌الله کاشانی معتقد بودند قانون اساسی باید موبه‌موجرا شود، چون حتی قانون بد هم بهتر از بی‌قانونی است. مصدق هم که تافته جدا یافته نبود و باید به قانون اساسی تمکین می‌کرد. جالب اینجاست که او با وجود داشتن اختیارات هم باز خراب کرد!

چطور؟

او با اختیاراتی که گرفت، بودجه رفراندوق را تصویب کرد، در حالی که مجلس هیچ وقت این کار را نمی‌کرد، ولی حالا دیگر خودش شده بود مجلس و باید کاری که دلش می‌خواست می‌کرد و اما اینکه پرسیدید نمایندگان چرا از حقوق حقه خود گذشتند و این اختیارات را دادند؟ دلایلش این بود که شاه و قوام هر دو شکست خورده بودند و اینها هم دلشان می‌خواست دوباره و کیل و به مراکز قدرت نزدیک شوند، لذا برای خودنمایی رأی دادند. البته در آن مجلس بعضی‌ها از جمله حائری‌زاده مخالفت کردند، اما صدایشان به جایی نرسید.

بعد هم که دکتر مصدق اختیارات یکساله گرفت، این فرآیند چطور عملی شد؟

بله، در شش‌ماه اول – که اختیارات مجلس را هم در اختیار داشت – کاری از پیش نبرد و بعد آمد و درخواست اختیارات یکساله کرد. آیت‌الله کاشانی، حائری‌زاده، بقایی، مکی و… همگی مخالفی کردند، ولی خلیل ملکی به او گفت: «این راه به جهنم می‌رود، ولی ما تا جهنم با شما می‌آییم!» او هم مثل بسیاری دیگر از اطرافیان مصدق می‌دانست که او دارد به سوی جهنم می‌رود!منتها بعدها حضرات برای این کار مصدق، توضیحات جالبی دادند.

ظاهراً شما شاهد برخی دیدارهای نیمه‌خصوصی آیت‌الله کاشانی با دکتر مصدق هم بوده‌اید. در این باره چه خاطراتی دارید؟

همین‌طور است. آیت‌الله کاشانی تازه از سفر حج برگشته بودند که دکتر مصدق به دیدار ایشان آمد و خواست دست آقا را ببوسد که اجازه ندادند. من به لحاظ رعایت ادب، زیاد در اتاق نماندم تا راحت حرف بزنند. ظاهراً مصدق آمده بود که کدورت‌های قبلی را از بین ببرد، اما متأسفانه از بین نرفت. یکی از پنهان‌های دکتر مصدق در این باره، توصیه‌نویس‌های آیت‌الله کاشانی برای ادارات و مسئولان بود. چند سال قبل، فردی به اسم علی رهنما یک کتاب هزار و ۱۰۰ صفحه‌ای نوشته و از اول تا آخرش به آیت‌الله کاشانی ایراد گرفته که ایشان دائماً برای این و آن توصیه می‌نوشت و همین باعث شد که مصدق آن واکنش را نشان بدهد! سؤال من این است که اگر ادارات دولتی کارشان را درست انجام بدهند و مردم کارشان راه بیفتد، چه نیازی به گوش کسی برسانند، موضوع این بود که صدای مردم به گوش مسئولان نمی‌رسید و کسی گوش به حرفشان نمی‌داد اما در خانه آیت‌الله به روی همه مردم باز بود و مردمی که نمی‌توانستند صدایشان را به گوش کسی برسانند، می‌آمدند و پیش ایشان درددل می‌کردند. آقا هم هیچ وقت نمی‌گفتند این کار را بکنید یا آن را نکنید. برخلاف دیگران هر گز نگفتند به فلانی، فلان منصب را بدهید یا بگیرید، بلکه همیشه می‌نوشتند، به کار این بنده خدارسیدی شود. دکتر مصدق که خودش با توصیه مستوفی‌الممالک وارد دانشگاه سوربن شد، نباید از توصیه‌نویسی خارطه بدی

داشته باشد! چطور ایشان حق داشته با توصیه موفق شود، ولی دیگران حق نداشته‌اند؟

قضیه توصیه نویسی برای دکتر مصدق چیست؟

مفسر بنده، نتیجه مرحوم حسن مستوفی است. موقع ازدواج، نزد مادر بزرگ ایشان دختر مستوفی رفتیم. ایشان تعریف کرد که یک روز پدرش(مستوفی‌الممالک) عصبانی آمد خانه و گفت ایمن محمدخان(دکتر مصدق) از پاریس نامه نوشته که یک تصدیق دروغ برایش بنویسم تا بتواند دانشگاه برود! تصدیق دروغ هم این بود که باید می‌نوشت ایشان در استخدام دولت است و باید کارش را ظرف دو سال تمام کند و سرکارش بر سرسید نمانندگان چرا از حقوق حقه خود گذشتند و این اختیارات را دادند؟ دلایلش این بود که شاه و قوام هر دو شکست خورده بودند و اینها هم دلشان می‌خواست دوباره و کیل و به مراکز قدرت نزدیک شوند، لذا برای خودنمایی رأی دادند. البته در آن مجلس بعضی‌ها از جمله حائری‌زاده مخالفت کردند، اما صدایشان به جایی نرسید.

بعد هم که دکتر مصدق اختیارات یکساله گرفت، این فرآیند چطور عملی شد؟
آیت‌الله کاشانی در آن نقش بر جسته‌ای داشتند بوده‌اید…

من پنج ساله بودم که پدرم فوت کردند. ایشان



دکتر مصدق در شش‌ماه اول – که اختیارات مجلس را هم در اختیار داشت – کاری از پیش نبرد و بعد آمد و درخواست اختیارات یکساله کرد. آیت‌الله کاشانی، حائری‌زاده، بقایی، مکی و… همگی مخالفت کردند، ولی خلیل ملکی به او گفت: «این راه به جهنم می‌رود، ولی ما تا جهنم با شما می‌آییم!» او هم مثل بسیاری دیگر از اطرافیان مصدق می‌دانست که او دارد به سوی جهنم می‌رود!



«جستارهایی در نسبت محمد مصدق با افول نهضت ملی ایران»

در گفت‌وشنود با دکتر محمدحسن سالمی

حتی اطرافیان مصدق هم می‌گفتند ما داریم به سوی «جهنم» می‌رویم!

بسیار متمول بودند و خیلی هم به آیت‌الله کاشانی می‌رسیدند و مرید ایشان بودند. به همین دلیل زمانی که آیت‌الله کاشانی از زندان انگلیسی‌ها فرار کرد، به منزل پدرم که از ملاکین بزرگ کرمانشاه بودند آمدند و ماه رمضان را مهمان ما بودند و بعد که خواستند به تهران تشریف ببرند، مرا به زور با خودشان به تهران آوردند و من عملاً در خانه ایشان بزرگ شدم، به همین دلیل بسیار به ایشان نزدیک بودم و ایشان هم لطف داشتند و مأموریت‌های مهم را به من می‌دادند…

… بنابراین قطعاً در جریان تصمیم شاه برای بیرون رفتن از ایران و انصراف او هستید. با توجه به اینکه در این باره زیاد سخن گفته می‌شود، شنیدن روایت شما در این بخش برای ما مغتنم است.

بله، مرحوم دایی من، مصطفی کاشانی از قبل از نهضت ملی با شاه خیلی دوست بود و با هم به اسب‌سواری و شنا می‌رفتند و تنیس بازی می‌کردند. ایشان به خط خودش نامه‌ای خطاب به شاه نوشت که رفتن شما به صلاح نیست و آیت‌الله کاشانی امضا کردند. بعد من همراه دایی‌ام رفتیم دربار که نامه را تحویل شاه دهم.

در همان روز ۹ اسفند؟

بله، در همان روز ۹ اسفند، وقتی رسیدیم، دیدیم ثریا دارد پدر می‌کند. دایی مصطفی را که دید، التماس کرد که شما به شاه بگویید نرود! دایی در از گل باغ داشت و گاهی با شاه به آنجا می‌رفتند، به همین دلیل به دایی من می‌گفت از گلی! دایی مصطفی نامه را به شاه داد، خواند و گفت: «اگر بمانم پدرتی تاج و تخت مرا نگه می‌دارد؟» دایی مصطفی گفت: «پدر من اهل نگاه‌داشتن تاج و تخت کسی نیست.» اگر ماندی، خودت باید از تاج و تخت محافظت کنی! شاه بعد از دریافت این نامه، رفت بالای بالکن و به مردم اعلام کرد نخواهد رفت. به خانه که برگشتم، آقا به شوخی گفتند: «کل حسن! حالات که روزنامه‌ها و مطبوعات می‌نویسند که من شاهی شده‌ام، عوام‌الناس متوجه نخواهند شد که آیت‌الله کاشانی حمله و همه را زخمی کردند! افسر وقتی این را خواند سیلی محکمی در گوشم زد. من گفتم می‌توانید سیلی دیگری هم بزنید، ولی حرف همین است که گفتم. آن روز تا شش بعد از ظهر مرا نگه داشتند و بعد حاکمه کردند. بعد هم به زندان شهربانی فرستادند. با ورود من، صدای صلوات و زنده‌یاد آیت‌الله کاشانی بلند شد!

فهمیدم ۱۴ نفر دیگر را هم گرفته‌اند. از جمله مرحوم محسن هزرجی و مؤثر در نهضت ملی نفت، هیچ تریبونی برای بیان عقاید خود نداشت. روزنامه‌ها که مدعاً ساز موافق مصدق می‌زدند، رادیو هم که در ریست در اختیار دولت بود، ایشان گفتند من در منزل خودم مجلس روضه‌ای می‌گیرم و به روشنگری می‌پردازم. برای ما کاملاً روشن بود که اگر مجلس منحل شود، شاه قدرت کامل پیدا می‌کند که مصدق را بر دارد. مصدق تلاش زیادی کرد که مجلس را زنده نگه دارد، ولی آیت‌الله کاشانی معتقد بود حتی وجود مجلس بد، بهتر از نبودن آن است. اصلاً ضرورتی برای انحلال مجلسی که ۵۶ نماینده آن به اشاره دکتر مصدق استعفا دادند، وجود نداشت. بعد هم آن کل رشتی که در انتخابات کردند که صندوق موافق و مخالف را جدا کردند و کنار برخی صندوق‌های مخالف، الاغی را نگه داشتند و روی آن نوشتند: آیت‌الله! آدم واقعاً نمی‌داند این



دکتر مصدق قبلاً مرا تو خطاب می‌کرد، ولی در دیدار روز ۲۷ مرداد ۲۲ با احترام حرف زد. وقتی پرسیدم چرا مرا به زندان انداختید؟ گفت برای اینکه بیرون شلوغ بود و تو را می‌کشستند! نامه را دادم. مطالعه کرد و داد جواب کوتاهش را تایپ کرد. سپس امضا کرد و به من داد. در این بین خبر دادم که همدنر سسون آمده است. دکتر مصدق که همیشه اظهار بی‌حالی وضعف می‌کرد، یکمرتبه به سرعت برق از روی تختش پایین پرید!

دره‌ها را کجا ببرد؟

در هر حال مجلس در منزل آقا برگزار بود که اطرافیان دکتر مصدق، از جمله پان ایرانیست‌ها، حزب ایرانی‌ها و نیروی سومی‌ها، از روی پشت بام و دیوار و هر جایی که دستشان رسید، بالا آمدند و خانه را اسنگباران کردند. عده زیادی زخمی شدند. مرحوم حدادزاده – که از مریدان قدیمی آقا بود– از خانه بیرون رفت تا اعتراض کند که داریوش فروهر را چاقو او را زخمی کرد. بعد هم دیگران ۱۶ ضربه چاقو به او زدند، بنده خدا وسط راه خانه و بیمارستان تمام کرد. هر چه به آقا گفتیم بروند داخل اتاق که یک وقت سنگی چیزی به ایشان نخورد، گفتند خون من از بقیه رنگین تر نیست. آقای صفایی به منزل دکتر مصدق تلفن زد و ماجرا را گفت و او در پاسخ فقط گفت آقا ملتا! آقا ملتا! آقای صفایی برگشت و گفت اوضاع وخیم‌تر از چیزی است که ما تصور می‌کردیم… و آقا را به زور به اندرونی بردند.

چه شد که شما را دستگیر کردند؟ در آن دستگیری، چه اتهامی داشتید؟

ساعت دو بعد از نصف شب، از منزل آقا راه افتادم که بروم منزل خودمان – که چند منزل بالاتر بود– که یک افسر شهربانی آمد و مرا به کلانتری احضار کرد. من هم بدون آنکه فکری کنم، با او راه افتادم و به کلانتری رفتیم. در آنجا کسی نبود و به من گفتند باید برویم باغشا. بعد هم چند اندرونی بردند.

چه شد که شما را دستگیر کردند؟ در آن دستگیری، چه اتهامی داشتید؟

ساعت دو بعد از نصف شب، از منزل آقا راه افتادم که بروم منزل خودمان – که چند منزل بالاتر بود– که یک افسر شهربانی آمد و مرا به کلانتری احضار کرد. من هم بدون آنکه فکری کنم، با او راه افتادم و به کلانتری رفتیم. در آنجا کسی نبود و به من گفتند باید برویم باغشا. بعد هم چند اندرونی بردند.

چه شد که شما را دستگیر کردند؟ در آن دستگیری، چه اتهامی داشتید؟

دکتر مصدق قبلاً مرا تو خطاب می‌کرد، ولی در دیدار روز ۲۷ مرداد ۲۲ با احترام حرف زد. وقتی پرسیدم چرا مرا به زندان انداختید؟ گفت برای اینکه بیرون شلوغ بود و تو را می‌کشند! نامه را دادم. مطالعه کرد و داد جواب کوتاهش را تایپ کرد. سپس امضا کرد و به من داد. در این بین خبر دادم که همدنر سسون آمده است.

دکتر مصدق که همیشه اظهار بی‌حالی وضعف می‌کرد، یکمرتبه به سرعت برق از روی تختش پایین پرید! موقعی که من خواستم بیرون بروم، به پشت زدم و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌ای که آنجا بودم، حتی یک بار هم احوال آقا را نپرسید. این همان نامه‌ای است که «مستظهر» به پشتیبانی ملت ایران، نوشته بود «مستحضر» م! آقا نامه را خواندند و با مصیبت آن را جلوی ما و دکتر علوی پرت کردند و پشت زد و گفت: «این حرف‌ها را باور نکنید، این حرف توده‌ای‌هاست!» منظورش آن بود که آقا گول توده‌ای‌ها را خورده و شایعه کودتا دروغ است. در فاصله‌